

۵۰۴



حسین عشقی، شهید جنگ تحمیلی سوم، با اموختن طب رزم خودش را برای خدمت در میدان جنگ آماده کرده بود

حماسه یک پرستار

عکس: فهیمه فرخی/شهرآرا

خاطرات شیرین سید حسین موسوی از کودکی و نوجوانی با کوچه پس کوچه های محله مهرآباد گره خورده است
ماندگاری رفاقت «برادر گفته ها»

۶



تغییر مسیر اتوبوس خط ۵۵ و تأخیر حرکت آن، نظم زندگی اهالی محله مهدی آباد را برهم زده است

۲

چالش های استفاده از تنها اتوبوس عباس آباد

فرهنگ سرای نصرت هر پنجشنبه برای خانواده ها فرصت شادی و کار اقتصادی فراهم می کند

۷

حال بهتر برای اهالی امیرآباد



تغییر مسیر اتوبوس خط ۵۵ و تأخیر حرکت آن
نظم زندگی اهالی محله مهدی آباد را برهم زده است

چالش‌های استفاده از تنها اتوبوس عباس آباد

سید محمد عطایی اسبهم محدوده عباس آباد از اتوبوس‌های شرکت واحد فقط خط ۵۵ است؛ اتوبوسی که از روستای کریم آباد حرکت می‌کند و بعد از گذشت از روستای فرخ آباد وارد خیابان عباس آباد می‌شود. این اتوبوس بعد از گذر از خیابان پورسینا و چند پیچ و تاب در نهایت به ایستگاه پایانه غدیری می‌رسد.

در چند ماه اخیر، دو مشکل سبب نارضایتی اهالی محله مهدی آباد و استفاده‌کنندگان از این اتوبوس شده است. اول اینکه تعداد اتوبوس و ساعت حرکت متناسب با نیاز مسافران نیست و حتی پیش آمده که تا یک ساعت هم منتظر اتوبوس مانده‌اند. دومین موضوعی که باعث نارضایتی شده، تغییر ناگهانی ایستگاه پایانی این خط اتوبوس است. تا نیمه زمستان، این وسیله نقلیه به پایانه مصلی می‌رفت. اما ناگهان با تصمیم سازمان اتوبوس‌رانی مشهد، ایستگاه پایانی به پایانه غدیری منتقل شد و حتی در انتهای بولوار مصلی هم توقف نمی‌کند.



طبق گفته اهالی بارها پیش آمده است که چهار نفر از اهالی که در ایستگاه منتظر اتوبوس مانده‌اند، از این انتظار خسته می‌شوند و با هم تاکسی اینترنتی می‌گیرند و هزینه را تقسیم می‌کنند تا زودتر به مقصد برسند.

● ● نهایت ظرفیت برای انتظار کمتر

مدیر روابط عمومی سازمان اتوبوس‌رانی مشهد در پاسخ به گلایه اهالی درباره اصلاح مسیر خط ۵۵ می‌گوید: سال گذشته طبق درخواست مکرر شهروندان محلات مهدی آباد و پورسینا مینی بردسترسی آسان به قطار شهری، اصلاح مسیر خط ۵۵ در دستور بررسی قرار گرفت و چند ماه پیش، ایستگاه پایانی این خط از پایانه مصلی به پایانه غدیر تغییر کرد. عباس اتحادی در ادامه می‌گوید: البته کماکان خط ۵۵ در دو مسیر رفت و برگشت، در انتهای بولوار مصلی و مقابل بازار حافظ ایستگاه دارد و از شهروندان می‌خواهیم اگر راننده‌ای در این ایستگاه ها توقف نمی‌کند، حتما گزارش کنند.

این مسئول درباره تعداد اتوبوس و سرفاصله حرکت آن می‌افزاید: خط ۵۵ دارای ۷ دستگاه اتوبوس است اما ممکن است به دلیل ترافیک مسیر، سرفاصله حرکت بیشتر شود یا همه آن هادر خط فعال و آماده به کار نباشند. از همکاران اتوبوس‌رانی در منطقه می‌خواهیم که نهایت ظرفیت این خط را به کار گیرند تا میزان انتظار شهروندان برای اتوبوس کمتر شود.

● ● تضمین سرفاصله کمتر از ۱۵ دقیقه

رئیس اداره منطقه ۲ اتوبوس‌رانی مشهد نیز می‌گوید: سرفاصله حرکت اتوبوس‌ها کمتر از ۱۵ دقیقه است. امروز صبح کنترل نامحسوس انجام گرفت و تنها یک مورد بیشتر از ۱۵ دقیقه ثبت شد که ناشی از نقص فنی اتوبوس بوده است.

این مسئول تأکید می‌کند: ما تضمین می‌کنیم که سرفاصله این اتوبوس بیشتر از ۱۵ دقیقه نشود، مگر اینکه اتوبوس خراب شود یا تصادفی پیش بیاید.

● ● انتظار طولانی شهروندان در ایستگاه

طیبه زینعلیان، ساکن محدوده عباس آباد، در ایستگاه مقابل مسجد ابوالفضل انتظار اتوبوس را می‌کشد. او می‌گوید: انتظار معمول برای این اتوبوس حدود نیم ساعت است. چند باری هم علت را جویا شدیم و رئیس خط گفت که تعداد اتوبوس‌های این خط کم است. به خاطر دارم که رئیس خط گفت خط ۵۵ سه یا چهار اتوبوس بیشتر ندارد.

زهرا خیابانی هم در ایستگاه مقابل خیابان عباس آباد ۷ ایستاده است. مدرسه دخترش، نرگس، در روستای کریم آباد قرار دارد. با اینکه آنجا ایستگاه اول خط ۵۵ است، گویا اتوبوس‌ها طولانی توقف نمی‌کنند و بعد از سوار کردن چند مسافر، اقدام به حرکت می‌کند. همین موضوع باعث می‌شود دخترش با تأخیر به خانه برسد.

فرشته امیری، شهروندی دیگر، هم از تأخیر حرکت اتوبوس خط ۵۵ گلایه می‌کند و می‌گوید که یک بار ۵۵ دقیقه منتظر اتوبوس بوده است.

● ● تغییر مسیر ناگهانی!

امیری درباره تغییر مسیر این اتوبوس گلایه دارد: چون پیش از این خیلی راحت تر به زیارت حرم مطهر می‌رفته است. اومی‌گوید: پیش‌تر از ایستگاه پایانه مصلی سوار اتوبوس تندرو می‌شدم و به حرم مطهر می‌رفتم. حالا باید چند اتوبوس عوض کنم و با خط مهرآباد به خیابان شارستان بروم. البته مدرسه پسر او هم در محدوده پنجراه قرار دارد و با تغییر مسیر اتوبوس با مشکل روبه‌رو شده است و مجبور است علاوه بر خط ۵۵، بخشی از مسیرش را تا مدرسه با خط ۵۸ برود.

ملیحه فیاض، ساکن محله از خط ۵۵، برای رفتن به منزل مادرش در محدوده مصلی استفاده می‌کرده است اما از زمانی که مسیر اتوبوس تغییر کرده با تاکسی اینترنتی به آنجا می‌رود. اومی‌گوید: نزدیک پایانه مصلی که قبلا اتوبوس آنجا می‌رفت، کلی مدرسه فعالیت می‌کند. اگر هنوز مشکل آن قدر هاجدی نشده، به دلیل تعطیلی مدارس است. وگرنه شکایت مردم به خاطر تغییر مسیر اتوبوس بیشتر از این خواهد شد.



اعتبار برای تکمیل پروژه مرکز فرماندهی شرق مشهد

روند تکمیل پروژه چند منظوره مدیریت بحران شهید اسماعیل پور که مرکز کنترل فرماندهی شرق مشهد است، به دلیل برخی مشکلات اعتباری با کندی همراه بود. اما با توجه ویژه شورای اسلامی شهر و مدیریت شهری، مبلغ ۱۰ میلیارد تومان اعتبار در سال جدید برای تکمیل آن در نظر گرفته شده است.

احداث کانال دفع آب‌های سطحی

با هدف رضایت شهروندان، ساکنان و اهالی محلات منطقه ۵ و به منظور جمع‌آوری رواناب‌های ناشی از بارندگی، موضوع احداث کانال جمع‌آوری آب‌های سطحی در دستور کار شهرداری منطقه قرار گرفت و ۶۰ هزار متر طول کانال در محلات اجرا شد. این پروژه در دور ششم فعالیت شورای اسلامی شهر مشهد در ۱۰۰ معبر اجرا شد.

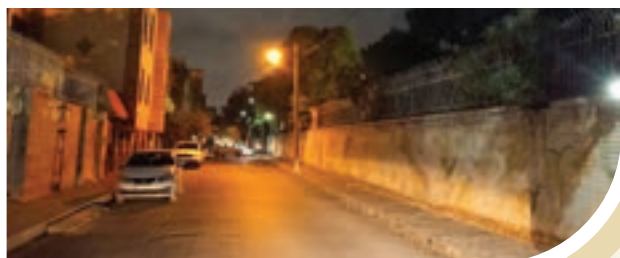
تجلیل از فعالان فرهنگی در «افطاری ساده»

باتوجه به توصیه رهبر شهید انقلاب برای هم‌افزایی موضوعات فرهنگی، تقویت همدلی و مشارکت مردمی در فعالیت‌های اجتماعی، پویش «افطاری ساده» برای چهارمین سال متوالی در سال گذشته برگزار شد و ۴۰ تشکیل فعال فرهنگی که نقش پررنگی در برپایی این رویداد در ماه مبارک رمضان داشتند، امسال مورد قدردانی قرار گرفتند.



با پیگیری شهرآرام محله صورت گرفت روشنایی برای معابر تاریک

عطائی ۳۱ فروردین ماه، گزارشی درباره تاریکی انتهای بولوار شهید آوینی در ساعات شب تهیه کردیم. در آن گزارش، از مشکلات و ناامنی عبور اهالی محله نیزه از بولوار، حدفاصل بین شهید آوینی ۴۳ تا ۵۱ نوشتیم. پس از این گزارش بود که اهالی در پیام‌هایی مکرر از تاریکی داخل این معابر نیز گلایه کردند. معابری مانند شهید آوینی ۴۷، شهید بهشتی ۳۴ و شهید آوینی ۳، ۴۷. حالا و پس از پیگیری شهرآرام محله و درخواست جدی اهالی، با خبر شدیم که آخر هفته گذشته، روشنایی این معابر تأمین شده است. هر چند که موضوع پوشش درختان اطراف چراغ‌ها که باعث کم نور شدن معبر می‌شود نیز هنوز وجود دارد.



شما می توانید اخبار کوچه و خیابان خود را به شماره ۰۹۱۵۹۱۳۱۳۲۵ در پیام رسان ایتا بفرستید.



شما چه خبر

تولد امام رئوف، بهانه دیدارها

اعضای هیئت مجمع الذاکرین محله موعود (کنه بیست) به مناسبت ولادت امام رضا^(ع)، در کوچه موعود ۲۷ با همراهی اهالی، ایستگاه صلواتی برپا کردند؛ ایستگاهی که از همان ساعات ابتدایی، به محلی برای رفت و آمد و گفت و گوی صمیمانه همسایه هاتیدیل شد. موبک با پرچم ایران تزیین شد. در گوشه ای از این جمع خودمانی، خانم های محله هم مشغول پخت حلوا شدند. هم زمان، توزیع چای و شربت میان رهگذران و اهالی ادامه یافت و هرکس به سهم خود در این پذیرایی ساده و صمیمی نقش داشت. این برنامه، مثل بسیاری از دوره های خودجوش محلی، فرصتی شد برای کنار هم بودن، تازه کردن دیدارها و زنده نگهداشتن حال و هوای مناسبت های مذهبی در محله.



دوره های محلی زیارت

نیکو عقیده | سه شنبه هفته گذشته، هم زمان با فرارسیدن ولادت امام رضا^(ع)، جمعی از بانوان کوی عمار یاسر، قرار زیارتی صمیمانه ای را با یکدیگر هماهنگ کردند. از چند روز قبل، هماهنگی و برنامه ریزی هادر گروه های محلی انجام شد تا بانوان برای این همراهی معنوی آماده باشند. ظهر سه شنبه، بانوان با اتوبوس راهی حرم مطهر شدند. آنان در صحن و سرای رضوی به خواندن زیارت نامه به نیابت از شهدای جنگ تحمیلی سوم مشغول شدند و بعد جلسه ای کوتاه برای قرائت قرآن برگزار شد. این قرار ساده محلی، بهانه ای شد برای تجربه لحظاتی آرام و مشترک.

به یاد شهدای میناب

هفته گذشته، ۱۴ نفر از دانش آموزان مدرسه سردار سلیمانی در کانون خادم یاری کوثر واقع در محله اروندگرد هم آمدند تا با زبان رنگ و تصویر، همدردی خود را با شهدای دانش آموز میناب نشان دهند. موضوع نقاشی های این دانش آموزان، مفاهیمی مثل مقاومت، کودکان میناب و اقتدار ایران بود. هرکدام از بچه ها تلاش کردند احساسات و نگاه خود را در قالب طرح ها و رنگ ها روی کاغذ بیاورند و سهمی در این همراهی داشته باشند. در پایان این برنامه، از سوی کانون خادم یاری کوثر به پنج نفر از نوجوانان هدایایی داده شد.



میدان پدافند هوایی، مکانی برای اتحاد

میدان پدافند هوایی در محله آقامصطفی خمینی، بیش از ۵۰ شب است که به محل اجتماع اهالی تبدیل شده و این هفته، تغییراتی هم داشته و مکانی برای ارائه خدمات فرهنگی و آموزشی شده است. اهالی محله به صورت خودجوش غرفه هایی برپا کرده اند؛ از جمله غرفه نقاشی برای کودکان و غرفه پاسخ گویی به سؤالات شرعی خواهان که مردم از آن استقبال کرده اند. در کنار این برنامه ها، موبک صلواتی هم برپاست و هر شب از حدود ۷۰۰ نفر پذیرایی می کند.



اولویت درخواست هادر حوزه فنی و عمران



تعداد پیام های مردمی

۱۶ تماس



حوزه ترافیک و حمل و نقل

درخواست نصب سرعت گیر در خیابان شهید معقول ۱۷ و خیابان اروند از سوی برخی شهروندان مطرح شد.



حوزه شهرسازی و نظارت بر ساخت و سازها

یکی از اهالی خیابان شهید طالبی ۶ درباره ساخت و ساز غیرمجاز در این معبر گزارش داد.



سایر تماس ها

ساکن خیابان حر ۳۹ درخواست رسیدگی به درخت خشک و پوسیده نبش حر ۳۹ را داشت. ۲ تماس تلفنی هم درباره سد معبر مغازه داران شهرک شهید بهشتی در پیاده روها برقرار شد.



حوزه فنی و عمران

۱۰ تماس در این حوزه ثبت شد. ۲ نفر از ساکنان از چمن ۵۹ و پورسینای ۷ از وضعیت نامناسب آسفالت این معابر گفتند. شهروندی از خیابان شهید شیرودی ۲۲، پورسینای ۱۱، ۵۰ و شهید باغداره در محله آقامصطفی خمینی به وضعیت نامناسب جوی و جداول در این معابر گلایه داشتند. دو نفر هم از خیابان شهید رستمی ۷۱ و خیابان شهید طالبی یک، تماس گرفته بودند و از چاله های ریز و درشت این معابر گفتند. همچنین یکی از اهالی شهرک شهید رجایی از سنگ فرش نامناسب پیاده رو در ۲۸ گفت.



۱۳۷

نیکو عقیده | هفته گذشته، طبق روال هر هفته امیر رضانی، شهردار منطقه ۶، در مرکز ارتباط مردمی ۱۳۷ حاضر شد تا پاسخ گوی درخواست های مردمی باشد.



شهرآرامحله پیگیری می کند

شهرآرامحله در شماره های پیش رو، وضعیت جوی و جداول خیابان شهید باغداره در محله آقامصطفی خمینی را بررسی می کند.

روایت خانواده پدری

پسر دوست داشتنی بابا

آقا قدرت پدر شهید حسین عشقی است. او در سه سالگی حسین به مشهد کوچ کرد و زمانی که حسین پا به دانشگاه گذاشت و در نیشابور درس خواند، به روستای بام اسفراین برگشت. آقا قدرت درباره پسرش می گوید: متولد ۲۱ فروردین در روستای بام اسفراین بود. او از همان بچگی دنبال کارهای خیر بود. با چند تا از رفیق ها و هم کلاسی هایش پول جمع می کرد و ماهی یک بار مقداری خوراکی می خریدند و در روستاهای اطراف مشهد پخش می کردند. سال ۱۳۹۴ در دانشگاه علوم پزشکی نیشابور پذیرفته شد و آن جا هم با کمک دوستانش گروه جهادی تشکیل داد؛ تاسیستان و بلوچستان و سرپل ذهاب و هر جا که می توانست، رفت و کمک کرد. در گروه جهادی شهید ابراهیم هادی مشهد هم فعال بود و کارهای جهادی اش را تا آخرین لحظه عمرش رها نکرد.

آقا قدرت که دلش برای پسرش تنگ شده است، محبت حسین را این گونه تعبیر می کند: به قدری احترامش به من زیاد بود که گاهی خجالت می کشیدم. یک پسر دوست داشتنی بود اما خداخواست بیشتر از این پیش ما بماند.

دیدار در ناک پدر و پسری

پدر حسین نخستین کسی بوده که با پیکر پسرش روبه رو شده است. بعد از آنکه یکی از مسئولان به آقا قدرت زنگ زد که پای پسران شکسته و باید بیایید تهران، نگران شد اما به مادرش حرفی نزد. در مسیر از همان مسئول خواست تا واقعیت را بگوید. خودش تعریف می کند: من خودم جنگ دیده ام. وقتی گفتند پایش شکسته است، شک کردم. اگر کسی مجروح شود، اعزامش می کنند؛ دیگر به آمدن پدر و مادر نیازی نیست! آن آقای دکتر، نرسیده به تهران، خبر شهادت فرزندم را داد. پدر شهید قرص و محکم روبه رویمان نشسته است و بدون هیچ اشکی، از خاطره اولین دیدار با پسرش بعد از شهادت می گوید: وقتی رسیدیم تهران ما را بردند بهشت زهرا و چند عکس نشانم دادند تا حسین را شناسایی کنم. بعد رقتیم سرد خانه و پیکرش را دیدم. کنار من هم کسانی بودند که برای شناسایی آمده بودند و وقتی شهیدشان را می دیدند، غش می کردند اما آن لحظه خودم را نگه داشتم تا کم نیاورم.

آقا قدرت معتقد است خانواده شهدا باید مقابل دشمن قوی باشند تا دشمن از اشک و آه بازمانده های شهید خوشحال نشود؛ اگر کم بیاوریم، کشورمان چهار روزه از دست می رود و ترامپ لعنتی خوشحال می شود.

او مثل اسمش قوی است. وقتی از او می پرسیم از دست دادن حسین برایتان سخت نیست، جواب می دهد: امام حسین (ع) با آن عظمت و بزرگی اش وقتی علی اکبرش شهید شد، گفت کرم شکست، ما که خاک پای امام هم نیستیم، برایمان راحت باشد؟ ما از درون می سوزیم و این غم برایمان راحت نیست اما نباید جلود دشمن، ضعف از خودمان نشان دهیم.

حرفی که فقط مادر شنید

فاطمه اسدی مادر شهید است. حرف زدن برایش کمی سخت است و با آنکه پسرش از او خواسته بود گریه نکند، مادر است دیگر؛ توی همان دقایقی که حضور داریم تا اسم حسین بر زبانش می آید، گوشه چادرش را می گیرد و به چشم هایش می کشد تا بتواند صحبت کند: «پسر از همان بچگی اهل کار خیر بود. خیلی مهربان بود. هیچ وقت حرفی نزد که مرا برنجاند. با اینکه در بیمارستان شهید هاشمی نژاد پرستار بود، برایش فرقی نداشت این خدمت را در بیمارستان انجام دهد یا در جنگ و سیل و زلزله.»

پدر و مادر حسین که بعد از سروسامان گرفتن فرزندانشان دوباره به روستای بام اسفراین برگشته بودند، آخرین بار، کوچک ترین فرزندشان راهشتم فروردین ۱۴۰۵ دیدند. حسین از مادر خواسته بود او را تا تر میتال مسافری همراهی کند. مادر می گوید: می دانستم بهانه اش است. وقتی می خواست به مشهد برود گفت «مامان! حال ندارم. اگر می شود شما تا پای ماشین بامان بیایید.»

اتوبوس داشت حرکت می کرد. مادر نمی دانست که قرار است این آخرین خدا حافظی و آغوش فرزندش باشد. او قبل از اینکه برود، روبه مادر کرد و حرفی زد که بعد از شهادتش برملا شد: «قرار بود به مشهد که می رسد، بروم تهران. گفتم حسین جان نرو، تو بچه داری. نگذاشت حرفم تمام شود. گفت مامان اگر من نروم، پس کی برود به زخمی ها کمک کند؟ این کشور مال همه ماست. باید کمک کنیم.»

فاطمه خانم، به اینجای کلام که می رسد، ناخود آگاه شانه هایش می لرزد. چادرش را جلو صورتش می گیرد. چند ثانیه صبر می کنیم تا مادر شهید آرام شود و ادامه می دهد: حسین قبل رفتنش گفت مامان از حرفی که می زنی، ناراحت نشوی. احتمال زیاد در این سفر شهید بشوم. دعا کن خداوند جایزه خوبی که دوست دارم به من بدهد. قول بده زیاد گریه نکنی و خودت را اذیت نکنی. اگر هم خواستی گریه کنی به یاد حضرت علی اکبر (ع) گریه کن تا آرام شوی.»

حسین عشقی، شهید جنگ تحمیلی سوم، با آموختن طب رزم خودش را برای خدمت در میدان جنگ آماده کرده بود

حماسه یک پرستار



داستان جلد

مریم دهقان آگاهی یک زندگی، آن قدر آرام و بی ادعایی می رود که هیچ کس تصور نمی کند در دل همان آرامش، قصه ای بزرگ در حال شکل گرفتن است؛ قصه ای که با قدم های کوچک مهربانی، با دست های بی ادعای کمک و بادل بستگی عمیق به انسان هانوشته می شود.

داستان زندگی حسین عشقی، از همان جنس روایت هایی است که آهسته آهسته می شود اما ناگهان در نقطه ای دور از انتظار به اوج می رسد؛ جایی که معناهای معمول زندگی رنگ می بازد و انتخاب ها، شکل دیگری به خود می گیرد. او نه فقط یک پرستار جوان، بلکه تکیه گاهی برای خانواده، همسری همراه، پدری مهربان و دوستی قابل اعتماد بود.

مسیری که حسین طی کرد، از کودکی اش که با جمع کردن پول برای کمک به دیگران گره خورده بود، تا جوانی اش که در گروه های جهادی، راهی دورترین نقاط کشور می شد، بانخ نازکی از عشق به مردم و باور به مسئولیت اجتماعی به هم وصل شده بود. همین باور، او را بارها از خانه و زندگی اش جدا کرد و به جاهایی برد که کمتر کسی حاضر است قدم بگذارد.

حالا آنچه در ذهن خانواده و نزدیکانش از او باقی مانده، فقط کارهای بزرگ نیست؛ بلکه جزئیاتی است که از جنس محبت و مسئولیت اند. از احترام عمیقی که به پدرش می گذاشت تا جایی که او را به خجالت می انداخت.

از پاسخش به دل نگرانی های مادرانه که می گفت: «اگر من نروم، پس چه کسی برود؟» از همراهی صمیمانه اش در زندگی مشترک و قولی که به همسرش داده بود که از نظر عاطفی برایش کم نگذارد. حسین عشقی در جنگ تحمیلی سوم، داوطلبانه به عنوان پرستار جهادی به تهران اعزام شد و حین خدمت به شهادت رسید.



روایت خانواده شهید

از نظر عاطفی برایت کم نمی گذارم

حسین عشقی، پرستار جوان شهیدی، بعد ازدواج با مهسا حاجی میرزاجان ساکن محله چهنو شد و پسری به نام علی سان از او به یادگار مانده است. مهسا خانم اولین بار در هجده سالگی با حسین به واسطه دوستی برادرانشان آشنا شدند و بعد از آن بساط خواستگاری برپا شد و سال ۹۹ با یکدیگر ازدواج کردند؛ از همان روز اول که حسین را در خواستگاری دیدیم و صحبت هایی که با هم داشتیم، مهرش به دلیم نشست. مشاوره می رفتیم و در سال های اوج کرونا، زمانی که مراقبت ها شدید بود، با هم ازدواج کردیم. مهسای جوان که حالا ۲۴ سال دارد، ادامه می دهد: حسین از همان روزهای اول به من گفت اگر چه شاید نتوانم از نظر مالی آن طور که باید حمایت کنم، از نظر عاطفی، برایت کم نمی گذارم.

علی سان کوچک

زندگی مهسا و حسین پیش می رفت. آن ها با تلاش و برنامه ریزی توانستند خانه ای کوچک و خودرویی برای خود بخرند. زندگی شان که کمی سروسامان گرفت، تصمیم گرفتند بچه دار شوند. بعد از بارداری مهسا وقتی متوجه شدند فرزندشان پسر است، نام زیبایی برایش انتخاب کردند که نشان از عشق و ارادت شهید به مولا علی (ع) داشت؛ «حسین نام علی» را پیشنهاد کرد. بعد از کمی مشورت و جست و جو به نام «علی سان» رسیدیم؛ یعنی مانند و شبیه علی.

علی سان یک سال و نیمه از همان ابتدا که وارد منزل شده ایم، تقریباً آرام است و برخلاف انتظارمان چندان بهانه گیری نمی کند. وسط گفت و گو با مادرش هستیم که ناخودآگاه می رود سراغ عکس های پدرش که روی میز گوشه پذیرایی چیده شده است. عکس را برمی دارد و با همه توانی که برای حرف زدن دارد، تنها چند کلمه را به زبان می آورد. با صدای شیرینش، دستان کوچکش را روی عکس با حسینش می کشد و هی تکرار می کند «بابا، مهسا او را بغل می کند. عکس را بین خودش و پسرش گرفته است و حالا هر دو به صاحب قاب عکس خیره مانده اند.

پناهی به بلندای قله اورست

از مهسا خانم می پرسیم بعد از رفتن حسین، چه چیزی بیشتر از همه اذیتش می کند. سکوتی همراه با بغض، راه گلویش را برای چند ثانیه می بندد. سرش را کمی بالا می آورد. دست هایش را بالا و پایین می برد و بریده بریده می گوید: من پنج سال با حسین زندگی کردم و هر سالمان بهتر از سال قبل بود. ما با هم رفیق بودیم. هر کاری می خواستم انجام بدهم، بلافاصله برایش تعریف می کردم. حرفی نبود که در دلیم مانده باشد و برایش نزنم. همیشه سعی می کرد بهترین ها را برایم فراهم کند. هیچ وقت اجازه نداد کسی به من بی احترامی کند. زندگی مشترک مهسا و حسین، به گفته خودش شیرین و پرخاطره بود. از دست دادن حسین برایش سخت تر از آن چیزی است که بتوان تصور کرد؛ خودش این گونه توصیف می کند: «بعد از رفتن حسین، بزرگ ترین حسرتی که دارم، این است که انگار در این سال ها قله ای به عظمت اورست داشتم و بیکهوا این قله بر زمین ریخت و صاف صاف شد. مادر ظاهر پنج سال با هم زندگی کردیم ولی انگار صد سال با هم آشنا بودیم.»

اگر شهید شدم، حلالم کن

شهید عشقی سال گذشته در دوره های آموزش «طب رزم» شرکت کرد و تصمیم جدی داشت به ماوریت مناطق جنگی اعزام شود. برای مهسا خانم، نبود حسین سخت است. حسین دهم اسفند به تهران اعزام شد و روز یازدهم وصیت نامه اش را نوشت و تصویرش را برای همسرش فرستاد. آخرین تماس های این زن و شوهر به تاریخ یازدهم فروردین ۱۴۰۵ برمی گردد؛ «آن روز حسین زنگ زد و گفت جای ناامنی هستم. اگر شهید شدم، حلالم کنی. فکر می کردم حرفش مثل همیشه است. چون شهادت آرزویش بود و این را بیشتر وقت ها به من می گفت اما فکر نمی کردم جدی باشد و باور نکردم. گفتم شوخی نکن حسین! این چه حرفی است؛ باید برگردی.»

تلفن قطع می شود و تاریخ به روز شانزدهم فروردین می رسد. از صبح آن روز وقتی اولین تماس مشکوک با پدر مهسا گرفته می شود که می گویند حسین مجروح شده، او به دلشوره می افتد. چند نفر از مسئولان به خانه پدری مهسا می روند. خودش هم آنجاست. مهسا اصرار می کند واقعیت را به او بگویند و در نهایت خبر شهادت همسرش را می شنود؛ تا گفتند شهید شده، انگار آب یخی بود که سر تا پای بدنم ریختند. می دانستم دوست دارد شهید شود ولی هنوز برای من ملموس نبود و باورم نمی شد.



معامله با خدا

امیر حاجی میرزاجان، برادر مهسا که از دوری همسر خواهر و دوستش غمگین است، می گوید: از زمانی که یادم می آید، حسین اهل کارهای جهادی و کمک به دیگران بود. در زلزله و سیل به صورت داوطلبانه و نیروی بسیجی برای کمک می رفت. توی دانشگاه با یکی از هم کلاسی هایش خیریه ای تأسیس کرده بودند و بسته های معیشتی تهیه می کردند.

به قول آقا امیر، خدا ارزش شهادت را به اخلاص می خرد؛ حسین برای زندگی تمام تلاشش را می کرد اما به همان اندازه به شهادت علاقه داشت و می گفت اگر شهید شدم، بدانید راه مولا علی (ع) را رفته ام. او از پسر دو ساله، از همسرش، از خانه ای که تازه با ذوق خریده بود و ماشینش که جدید ثبت نام کرده و قرار بود خردا امسال به دستش برسد، از همه این ها گذشت و با خدا معامله کرد.

داداش زنده است

زهره، کوچک ترین دختر خانواده است که پنج سالی از حسین بزرگ تر است. او از کارهای جهادی و خیر حسین می گوید و اینکه چطور شهید، خواهرش را هم به حضور در گروه جهادی شهید ابراهیم هادی تشویق می کرد؛ «هر وقت برای کمک به روستاها می رفت ما را هم تشویق می کرد که با او برویم. حسین ارادت خاصی به امام علی (ع) داشت. همیشه روز پدر که می رسید حدود صد پیراهن می خرید، کادو می کرد و در حاشیه شهر مشهد به مرد ها هدیه می داد.»

شهید علاوه بر این ها کارهای خیر دیگری هم انجام می داد که برای خواهرش هنوز جای تعجب دارد؛ «می خواستم کابینت های خانه ام را عوض کنم. داداش گفت اگر این ها لازم نداری، خانواده ای هست که داریم برایش خانه می سازیم و می توانیم کابینت ها را آنجا نصب کنیم. بعد ها فهمیدم پدر آن خانواده سرطان دارد و همسرش هم با وجود چند فرزند توان کار ندارد. حسین با دوستانش هر هفته و هر ماه به آن ها کمک می کردند.»



خاطرات شیرین سید حسین موسوی از کودکی و نوجوانی با کوچه پس کوچه های محله مهرآباد گره خورده است

ماندگاری رفاقت «برادر گفته ها»



ایستگاه اول

عطائی اسید حسین موسوی متولد و بزرگ شده محله مهرآباد است. خانواده او از زمانی در این محل ساکن شده اند که در هر کوچه محله مهرآباد ۴ یا ۵ خانه بیشتر ساخته نشده بود.

او این محله را دوست دارد؛ چون همسایه ها هنوز هم حال و احوال مادر بیمارش را جویا می شوند. هنوز هم در کوچه چاق سلامتی به راه است و گرفتاری های روزمره، رسم دوستی و همسایگی را کم رنگ نکرده است. اینجا همه خاطرات کودکی و نوجوانی سید حسین را شکل داده. از بازی های کودکانه گرفته تا رفاقت های قدیمی و ریشه دار که هنوز هم برقرار است.



آن سال ها داخل کوچه مهرآباد ۱۵، فضای خوبی برای فوتبال بازی کردن بود. چون عرض زیادی داشت. یادم است که داخل حلب هفده کیلویی روغن سنگ می ریختیم و چوب می گذاشتیم داخلش و می شد تیرک دروازه هایمان.

ایستگاه دوم

زمانی که بچه بودم، اینجا ابتدای خیابان مهرآباد ۱۵، باغ خانواده نیازمندی بود. همه جور میوه و سبزی در آن می کاشتند. نگهبانش هم پیرمردی بود به اسم حاج خیرا... آنجا چاه موتوری هم بود که بعضی مواقع اجازه داشتیم در آن آب تنی کنیم. گاهی هم از روی ناآگاهی، میوه یا خیار می خوردیم و خیرا... دنبالمان می کرد.



ایستگاه سوم

مدرسه دوران ابتدایی ما شهید لشکری نام داشت. یادم است پیروزی نزدیک مدرسه ما مغازه داشت. جلو در مغازه اش گاری می گذاشت و روی آن لواشک و تمبره نندی و شکلات می چید و آن ها را به بچه های مدرسه، نسبیه و اقساطی می فروخت. از او خرید می کردم و روز بعد از مادرم پول می گرفتم و برایش می بردم.



ایستگاه چهارم

ایستگاه پنجم

جواد مهری، دوست قدیمی و به اصطلاح «برادر گفته» من است. مداح است و خانه پدری اش در کوچه سلمان ۱۲ قرار دارد. دوستی ما با یک درگیری شروع شد. سر قضیه ای با هم یقه به یقه شده بودیم و با برطرف شدن سوء تفاهم، حالا ۲۰ سال است که با هم دوست صمیمی هستیم.



ایستگاه ششم

ابتدای خیابان مهرآباد ۱۳ جویی بود که آب زلال و خنک چاه موتور پرفشار از آن عبور می کرد. در روزهای گرم سال، آب تنی در این جوی، جزو برنامه روزانه ما بچه محل ها بود.

مرحوم علی باقری، دوست صمیمی من بود که یک ماه قبل بر اثر برق گرفتگی در مراسم ضد صهیونیستی آمریکایی فوت کرد. در آخرین صوتی که از او برایم روی فضای مجازی باقی مانده است، گفت: «حداقل هر ۳۹ روز یک بار از دوستت یک خبر بگیر تا به مراسم چهلمش برسی.»



فرهنگ سرای نصرت هر پنجشنبه برای خانواده‌ها فرصت شادی و کار اقتصادی فراهم می‌کند

حال بهتر برای اهالی امیرآباد



عیدگاه

را چیده‌اند و هر کدام محصولاتی را برای فروش آورده‌اند. در کنار یک برنامه فرهنگی، فرهنگ سرای نصرت تلاش کرده است فضایی هم برای این زنان فراهم کند تا بتوانند دست‌سازها و تولیداتشان را عرضه کنند؛ فرصتی کوچک، اما مؤثر برای درآمدزایی. طاهره دهقان یکی از همین غرفه‌دارهاست؛ بدلیجاتی را می‌فروشد که همه ساخته دست خودش است. همسرش هم برای کمک کنارش ایستاده است. می‌گوید: در این شرایط اقتصادی، همین فضاها خیلی کمک می‌کند. من سال‌هاست بدلیجات درست می‌کنم، اما همیشه مشکل جا و مکان داشتم. حالا اینجا فرصتی شده است تا بتوانم کارم را عرضه کنم.»

کمی آن طرف‌تر، طاهره دهقان پشت میز نشسته؛ مسن تراست و با حوصله لیف و اسکاچ می‌بافد. حدود دو سال است این کار را یاد گرفته است و می‌گوید تا حالا در مناسبت‌های مختلف در فرهنگ سرا محصولاتش را فروخته و از این تجربه راضی است.

مدیر فرهنگ سرای نصرت از استقبال خوب شهروندان از عصرانه‌های فرهنگی می‌گوید. به گفته او، در همان چند هفته‌ای که این برنامه برگزار می‌شد، هر پنجشنبه بیش از ۲۵۰ نفر در آن شرکت می‌کردند، اما با شروع جنگ همه چیز متوقف شد. حالا با دریافت مجوزهای لازم از سازمان فرهنگی شهرداری، دوباره این برنامه از سر گرفته شده و قرار است به صورت مستمر ادامه پیدا کند. مرتضی نجاری می‌گوید: در این شرایط که فشارهای روحی و روانی روی خانواده‌ها زیاد است، همین برنامه‌های ساده، شاد و بدون هزینه می‌تواند حال مردم را کمی بهتر کند.

همین که بچه‌های ما می‌توانند بدون هزینه سرگرم شوند لذت ببرند، ارزش این برنامه را بیشتر هم می‌کند.»
فاطمه خادمی دیگر شرکت‌کننده برنامه است که همراه همسایه‌ها و بچه‌هایشان از محله پورسینا آمده‌اند. می‌گوید اطلاعیه این برنامه را در کانال فرهنگ سرای امیرآباد دیدم. آن‌ها قبلاً هم در «عصرانه فرهنگی» شرکت کرده بودند، اما فکر می‌کردند این برنامه دیگر برگزار نمی‌شود. حالا از اینکه دوباره فرصت حضور پیدا کرده‌اند، خوشحال‌اند و می‌گویند این دورهمی‌ها برایشان هم سرگرمی است و هم بهانه‌ای برای کنار هم بودن.

● بستری برای درآمدزایی بانوان

بخش دیگر ماجرا، بانوان توانمند منطقه هستند که در سالن کناری آمفی تئاتر حضور دارند. ساعتی قبل از شروع برنامه، میزها

سحر نیکو عقیده «عصرانه فرهنگی» نام یک قرار هفتگی بود؛ ویژه برنامه‌ای که پنجشنبه‌ها فرهنگ سرای نصرت را به پاتوقی خانوادگی و زنده تبدیل می‌کرد اما هنوز یک ماه از آغازش نگذشته بود که با شروع جنگ متوقف شد.
در این برنامه خانواده‌ها همراه فرزندانشان می‌آمدند. در سالن آمفی تئاتر فیلم تماشایی کردند، بچه‌ها در گوشه‌ای دیگر نقاشی می‌کشیدند، بازی می‌کردند و... لحظاتی شاد را می‌گذراندند. حالا بعد از مدت‌ها دوباره چراغ این برنامه در فرهنگ سرای نصرت روشن شده است.

● لبخند روی لب بچه‌ها

به محض ورود خانواده‌ها، همان دم در فرهنگ سرای نصرت دست بچه‌ها بادکنک می‌دهند و همین استقبال ساده کافی است تا لبخند روی لبشان بنشیند. برنامه با اجرای استندآپ کمدی «عمور و حانی» شروع می‌شود.

بچه‌ها با دقت نگاه می‌کنند و هر چند دقیقه، صدای خنده‌شان در فضای پیچد. بعد از آن، نوبت به مسابقه می‌رسد. بچه‌ها به روی سن می‌روند؛ در مسابقه شرکت می‌کنند و در پایان هم به نفرات برتر جایزه می‌دهند.

زهرا علی پور همراه دختر خردسالش از محله امیرآباد به فرهنگ سرای نصرت آمده است. پیش از این دخترش را در کلاس‌های فرهنگ سرای نصرت نام کرده است. امی می‌گوید این برنامه‌ها حال و هوای دیگری دارد؛ این جور برنامه‌ها فرصتی هستند که مادر و دختر در کنار هم وقت بگذرانند.



نوجوان کاراته‌کار محله مهدی‌آباد هر روز آرزوهایش را می‌نویسد

با انگیزه روزانه تاسک‌های جهانی

نمی‌توانست برای یک هنرآموز بیاید. کلاسی که در حال حاضر می‌روم، در ابتدای بولوار حر است و همان هم به خاطر جنگ تعطیل شد.

● آیا دوستانانت را به ورزش تشویق کردی؟

زیب، ریحانه و عارفه دوستانم هستند که به خاطر ورزش من به کاراته علاقه مند شدند. در حال حاضر فقط عارفه به صورت حرفه‌ای این رشته را دنبال می‌کند.

● چه برنامه‌ای برای آینده داری؟

آرزو دارم در آینده مربی بچه‌ها بشوم. پدرم گفته است اگر قهرمان جهان بشوم، پول جور می‌کنم و برایت سالن بزرگی راه اندازی می‌کنم تا مربیگری کنی. دفترچه آرزوهایی دارم که روز در میان در آن می‌نویسم که «من باید قهرمان جهان شوم.»

● به جز ورزش فعالیت دیگری هم داری؟

در مدرسه و در مراسم‌های مختلف، نقالی شاهنامه می‌کنم.

● شاهنامه خوانی را از کجا یاد گرفته‌ای؟

به شعر حماسی علاقه زیادی دارم و یادیدن کلیپ‌های فضای مجازی توانستم شاهنامه را به خوبی بخوانم.

● می‌گویند که در تجمعات شبانه هم رجز خوانی می‌کنی؟

از شعر و شعار دادن محکم خوشم می‌آید. رجز خوانی هم مثل شاهنامه خوانی است؛ مثلاً می‌خوانم «عشق بر سرزمین دل غالب شد / معشوق، علی بن ابی طالب (ع) شد...».



● چه افتخاراتی در این رشته کسب کرده‌ای؟

چندین قهرمانی دارم که مهم‌ترینشان مدال طلای کیوکوشین کشوری است که سال ۱۴۰۳ در رده سنی نونهالان به دست آوردم. مقام دوم مسابقات پرشین کیوکوشین کاراته را هم در همین سال و در همین رده سنی کسب کردم. امسال هم دو مدال نقره استانی در بخش کاتا به دست آورده‌ام.

● در محله امکانات ورزشی داری؟

در محله خودمان که هیچ. اینجا کمبود سالن ورزشی داریم. کلاس‌هایم در محله پورسینا بود؛ اما متأسفانه هنرآموزان دیگر رفتند و من تنها ماندم. بعد از مدتی استخدام مجبور شد بود؛ چون



عطایی‌الباس سفید بر تن دارد و در دستش مدال‌های رنگارنگ و لوح‌های جو رو جور. نازنین فاطمه مجد پورتو پکانلو، یک نوجوان کلاس پنجمی، پرنانگیزه پور انزلی است که انگار هیچ چیز در مسیر پیشرفت جلو‌دارش نخواهد بود. این نوجوان محله مهدی‌آباد می‌خواهد به سکوی قهرمانی جهان برسد. او چند سال پیش، کاراته را حرفه‌ای آغاز کرده و با وجود محدودیت‌هایی که سرراهش بوده است، در مسیر موفقیت به پیش می‌رود.

● از چند سالگی ورزش را شروع کردی؟ از شش سالگی بارشده تکاند و شروع کردم و تا گرفتن کمر بند زرد آن را ادامه دادم.

● چه شد که تکواندو را کنار گذاشتی؟

اول اینکه هم باشگاهی‌ها از من بزرگ‌تر بودند. دوم اینکه تکنیک‌هایم برایم خیلی سخت بود و روی بدنم فشار می‌آمد.

● از کی سراغ کاراته رفتی؟

دقیقاً بعد از کنار گذاشتن تکواندو به کاراته علاقه مند شدم، آن‌هم به دلیل اینکه فیلم‌های رزمی زیادی دیدم.

● کاراته چه کمکی به تو کرده است؟

اعتماد به نفسم بیشتر شده است و خانواده‌ام مطمئن هستند که وقتی بیرون می‌روم، می‌توانم از خودم دفاع کنم.

چهنو، مصلی، کارمندان اول، کارمندان دوم، شهید آقامصطفی خمینی، شیرین، امیرآباد، شهید معقول، کشاورز، پورسینا، اروند، انصار، شهید باهنر، شهید بسکابادی، شهید شیرودی، شهید رستمی، کوی ۲۲ بهمن، کنه‌بیست، شهیدرجایی

محلات منطقه‌ها

مهدی‌آباد، رضائیه، سجاده، حسین‌آباد، مهرآباد، امیرالمؤمنین(ع)، نیزه، شهید آوینی، ثامن، کوی سلمان، جلالیه



عروس و داماد جوان امیرآبادی، دلیل انتخاب بوستان اردیبهشت برای برگزاری مراسم عقدشان را این طور توضیح می‌دهند که یکی از آرزوهای همیشگی شان این بوده است که آغاز زندگی مشترکشان در جوار مزار شهید گمنام رقم بخورد. رضا مطهری از دلیل دیگری هم می‌گوید: اینکه آشنایی دو خانواده در همین تجمع‌های شبانه شکل گرفته است و آن‌ها هم ترجیح داده‌اند مراسم عقدشان را در همان فضا برگزار کنند.



عالیه محمدی و رضا مطهری، زوج جوان امیرآبادی مراسم عقدشان را به میان جمعیت آوردند. ماجرای آشنایی دو خانواده به همین تجمع‌های شبانه برمی‌گردد. خانواده رضا مطهری حدود یک هفته پیش در تجمعات با خانواده عروس خانم آشنا شدند و همسایه‌ها هم در شکل گرفتن این آشنایی بی‌تأثیر نبوده‌اند. بعد از آن، رفت و آمد، جلسه‌های خواستگاری و صحبت‌های خانوادگی پیش رفت تا همه چیز برای این پیوند مهیا شود.

آشنایی ۲ خانواده در تجمع‌های شبانه بوستان اردیبهشت به ازدواج ختم شد

عهد و عقد در میدان

نیکو عقیده یکی از پرشورترین تجمعات منطقه ۶، هر شب در بوستان اردیبهشت و کنار مزار شهید گمنام در محله امیرآباد شکل می‌گیرد. اینجا چند وقتی است که به محل قرارهای شبانه انقلابی بسیاری از خانواده‌ها و جوان‌ها تبدیل شده است.

هر شب بعد از نماز مغرب و عشاء اهالی از محله‌های دور و نزدیک، پرچم به دست خود را به این نقطه می‌رسانند: شعار می‌دهند و ساعتی را کنار هم می‌گذرانند. اما امشب این مراسم با شب‌های قبل فرق می‌کند. جمعیت حاضر انگار شور بیشتری دارند: قرار است اتفاق متفاوتی را کنار هم رقم بزنند و مراسم عقد عروس و داماد محله را در تجمع محلی شان برگزار کنند. زوج جوانی که به گفته اهالی، خانواده‌هایشان در همین تجمعات بایکدیگر آشنا شده‌اند و حالا این آشنایی به پیوندی رسمی و شیرین رسیده است.



زهرا محمدی، از ساکنان قدیمی و پایه‌سن گذشته محله، پیش از آغاز مراسم با حوصله مشغول تزئین سفره عقد عروس و داماد محله است. می‌گوید خانواده عروس و داماد را از سال‌ها قبل می‌شناسد و حالا از این وصلت خوشحال است.



عکس: نیکو عقیده/شهرآرا

زهرا سادات جوادپور، فرمانده پایگاه امام خمینی(ره) در مسجد قائم(عج) و از ساکنان قدیمی محله، توضیح می‌دهد: از صبح، اهالی محله برای برگزاری این مراسم پای کار آمده‌اند. یک نفر مسئول نصب سن و جایگاه شده است، خانم‌ها در پایگاه مشغول بادکنک‌آرایی و آماده کردن تزئینات بوده‌اند و عده‌ای هم حتی در تهیه چیهیزیه کمک کرده‌اند. انگار یکی از اعضای خانواده خودشان قرار است ازدواج کند.